



جوانی به طرز غیر قابل برگشتی از دست رفته است

مراسم بزرگداشت «پرویز دواتی» نویسنده، مترجم و منتقد ۷۳ ساله سینمای ایران، به همراه رونمایی از مجموعه داستان «امشب در سینما ستاره» (آخرین اثر وی)، با حضور جمع کثیری از نویسندگان و هنرمندان سینما در فرهنگسرای ارسباران برگزار شد. کتاب «امشب در سینما ستاره»، شامل ۲۰ داستان کوتاه است که توسط «نشر روزنه کار» به طبع چاپ نایل آمد و روانه بازار کتاب شد.

این پیشکسوت و منتقد سرشناس سینمایی، علاوه بر آثار ترجمه و تالیف در زمینه سینما، در حوزه ادبیات نیز شناخته شده است. مجموعه داستان‌ها و کتاب‌هایی دیگر از جمله مجموعه داستان «باغ»، «بازگشت یک‌سوار» (خاطرات وی از کودکی) و ترجمه «بچه‌های هالیوود» (مصاحبه با «رابرت پررش» کارگردان آمریکایی) را در کارنامه خود دارد.

پرویز دواتی که با دیدن فیلم «تینار» بار دیگر قصد دارد تا پس از ۳۴ سال به دنیای نقدنویسی بازگردد، متولد ۲۷ آذر ۱۳۱۴ تهران است. او کار نوشتن و قلم زدن را در مجلاتی همچون «سپید و سیاه» شروع کرد و بعدها به عنوان یک منتقد سینمایی شهرت یافت. تقریباً از سال ۱۳۵۴ بود که دواتی ترک وطن کرد و در شهر پراگ، پایتخت چک مقیم شد.

گفته می‌شود که دواتی به دلیل فضای سیاسی حاکم بر فرهنگ و هنر آن روزها که باعث سانسور فیلم‌ها می‌شد، برای همیشه از نوشتن نقد سینمایی خداحافظی کرد.

دواتی که خود در این مراسم حضور نداشت، پیش از این درباره‌ی آخرین اثر خود گفته بود: «این داستان‌ها از گذشته‌های دورتر و نزدیکتر آغاز و به حال و هوای روزهای کهن‌سالی ختم می‌شوند که شماری از آنها به نامه شبیه هستند».

از دیگر آثار ترجمه و تالیفی او در زمینه سینما، می‌توان به کتاب‌هایی نظیر «ایستگاه آبشار»، «استلا» (رمانی از یان دهارتوگ)، مجموعه داستان «بلوار دل‌های شکسته» و همچنین «سبز پری» که چاپ اول آن (نشر نیلوفر) نایاب شد، اشاره کرد.

گفتنی است رمان «تنهایی پرهیاها» که اواخر سال ۸۳ با ترجمه پرویز برای اولین بار منتشر شده بود، به چاپ سوم رسید.

آنچه در پی می‌آید، گزارشی از مراسم نکوداشت پر شور و حال پرویز دواتی است که با هم آن را می‌خوانیم:

چهارشنبه چهارم دی ماه و از ساعت ۶ عصر، سالن آمفی‌تئاتر فرهنگسرای هنر، پذیرای چهره‌های

آشنای فرهنگ، قلم‌زنی، بازیگری و نقادی بود. بهانه این گردهمایی «شب‌هایی برای پرویز دواتی» نویسنده و منتقد سینمایی قبل از انقلاب و دوران شکوفایی مجلاتی نظیر «سپید و سیاه»، رونمایی از کتاب «امشب در سینما ستاره» بود. میزبان برنامه محمدمهدی فخری‌زاده مدیر انتشارات روزنه کار و مجری برنامه نیز جهانبخش نورایی بود.

جهانبخش نورایی از اهالی فیلم و نویسندگی مدعوین را به دیدن گوشه‌هایی از فیلم‌های مورد توجه دواتی و سردر برخی از سینماهایی که دواتی در آنها فیلم می‌دید دعوت کرد.

نوشته‌هایش همه اندوه است

«جمشید ارجمند» یار دیرین پرویز دواتی در ۴-۵ دهه پیش (سال‌های ۳۹ تا ۱۳۵۳) بلافاصله بعد از نمایش فیلم دعوت شد تا از دواتی بگوید. ارجمند پا به سن گذاشته، فلاش بکی را به جشنواره چهارم یا پنجم فجر می‌زند؛ گویی از او خواستند چیزی را به یاد بیاورد و او به پاس همکاری و ارج گذاشتن به همکار قدیمی خود، پرویز دواتی، مردی از جنس فرهنگ و نقد و سینما را به یاد آورد.

ارجمند می‌گوید: پرویز استاد نوستالژی بود کما اینکه در ۸ سالگی نوستالژی ۵ سالگی‌اش را داشته، عاشق پیشه و رمانتیک بوده، در گفتارش طنز شیرینی داشته و البته شاعر اندوه نیز بوده است.

جمشید ارجمند که پرویز را استاد نامه‌نگاری و آنهم نامه‌های جذاب و اثرگذار می‌داند یکی از نامه‌های دریافتی از پرویز را آورده تا بخواند ولی پس از واریسی کاغذهایش افسوس می‌خورد که نامه را در جیب پالتو جا گذاشته! پالتو را برایش می‌آورند و پس از واریسی پالتو احساس می‌کند نامه در محلی دیگر جا مانده، پالتو را بازمی‌گردانند؛ اما نامه در میان کاغذها بازیابی می‌شود! بخش‌هایی از نامه را بریده بریده می‌خواند، همه سراپا گوش هستند. جمشید به رفتن پرویز از ایران اشاره‌ای کوتاه داشته می‌گوید سال ۵۳ در بیمارستان بستری و ملاقات ممنوع بودم که پرویز به ملاقاتم آمد ولی موفق به دیدنم نشد. او یادداشتی گذاشت و به چکسلواکی رفت.

جهانبخش نورایی، با لحنی نیمه جدی، نیمه شوخی فضای فکری ۲ هزار نفری شبی برای دواتی را تلطیف می‌کند و قبل از سخنرانی دکتر «علی بهزادی» به حضار می‌گوید من شاگرد جمشید بودم در مجله رودکی و ... چیزهای زیادی از او یاد گرفتیم از جمله اینکه پشت سر هر مرد موفق یک بانوی موفق قرار دارد و پشت سر هر زن موفق هیچکس قرار ندارد!

شمس اردکانی کجا، اینجا کجا؟

دکتر شمس اردکانی، مدیر اقتصاد و سیاست سال‌های دهه‌ی اول و دوم انقلاب که مدتهاست قدرت سیاسی و زن دولت بودن را رها کرده و در بازرگانی و تجارت خوب درخشیده، در ردیف جلو و با صدای بلند حرف‌های جهانبخش نورایی را این گونه تکمیل می‌کند: «پشت سر هر مرد موفق زنی قرار دارد که نتوانسته است مانع موفقیت شوهرش بشود» جهانبخش اما کم نمی‌آورد و می‌افزاید پشت سر هر نویسنده و روزنامه‌نگار موفق هم یک سردبیر یا مدیر موفق قرار دارد.

خدا حافظ رفقا

دکتر علی بهزادی سردبیر مجله «سپید و سیاه» که دواتی در مجله‌اش صفحه‌ای مخصوص به خود داشت، به سخنرانی دعوت می‌شود. خاطرات دکتر علی بهزادی برای همه شنیدنی است.

روزنامه‌نگاران زیادی از مجلات فیلم، صنعت حمل و نقل، نگاه نو، گزارش، روزنامه‌ها و دهها خبرنگار و روزنامه‌نگار آزاد و نویسندگان و منتقدین به دیده احترام به این پیشکسوت عرصه روزنامه‌نگاری می‌نگزند. بهزادی، ابتدال سینما، سانسور شدید، خستگی و بی‌انگیزه شدن دواتی را عامل اصلی مهاجرت او می‌داند و می‌گوید: پرویز در اوج شهرت و محبوبیت رفت که رفت و در آخرین نامه‌اش با عنوان «خداحافظ رفقا» نوشت: چرا بنویسم؟ برای که بنویسم؟

بهزادی نقل می‌کند: دواتی در نامه‌ای به او به خاطر آزادی عمل در نوشته‌هایش که اجازه چاپ می‌یافت و اینکه می‌توانست با خود و خواننده‌اش صادقانه حرف بزند تشکر کرده است.

دواتی که با ترجمه پا به «سپید و سیاه» گذاشت و ۱۰ سال نقد سینما نوشت، ابتدا با نام مستعار «پیام» قلم‌زنی می‌کرد.

بهزادی که دیگر شماره‌های گذشته سپید و سیاه را در اختیار ندارد با مراجعه به حافظه و تاریخ شفاهی‌اش می‌گوید: چون دواتی از عکس‌های جذاب استفاده نمی‌کرد، ابتدا مطلب نقد سینمای او را در آخرین صفحه متن قرار دادیم و بعدها که اثرگذاری نوشته‌های پرویز را با تلفن‌ها و افزایش تیراژ شاهد بودیم، آن را به بعد از بخش اخبار یعنی در صفحه‌های ۵-۶ منتقل کردیم اما پرویز خواهش کرد همان صفحه آخر به نقد سینما اختصاص یابد، این بود که معروف شده بود خوانندگان

و سایه درخت را به اتاق بیاوریم
پس صبر می‌کنیم.

تا برگهای در حال چرخش
از استعاره اول هفته جدا شود.

جمعیت، سالن را و احمدی را غرق در شور کف
زدن تحسین برانگیز خود می‌کند.

نورایی سرحال و شاداب میان برنامه‌ها را پر می‌کند
و با خنده و طنز رعایت زمان را به سخنرانان یادآوری
می‌کند، نورایی می‌گوید قرار بود مسعود کیمیایی هم به
عنوان دوست دوایی در میان ما باشد، اما (با کمی نیاوری
می‌گوید) ظاهراً امشب بیمار شده و فشارش بالا رفته!

پرویز سعی دارد دل ما را بلرزاند

«ابراهیم حقیقی» گرافیست و طراح، شاهد بعدی
شبی برای دوایی است که سعی می‌کند در ۱۲ فریم و
با حذف چند سکانس سریع، از او بگوید؛ اما صحیح و
جدی وجدان‌ها را تلنگر می‌زند و چه اثربخش!

حقیقی یک‌راست می‌رود سراغ جشنواره فیلم
کودک و نوجوان و یاد و خاطره دوایی ... آرامیک،
رستمی، فروزش، زرین کلک، طاهباز و خیلی‌های دیگر
را که در کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان بودند،
ارج می‌نهد.

از مکانی که از بچه‌های فرهنگ‌ساز و هنرمند
اشباع شده بود، بچه‌ها کودکانی بودند که بزرگ شده
بودند اما کودکی خود را از یاد نبرده بودند و پرویز از
همین دست بچه‌ها بود، او رفتارهای عالمانه را دوست
نداشت. او عصاره نوستالژی بود و هست البته همه در قد
و قواره خود نوستالژی هستند، حتی در مرور تاریخی و
اینجاست که پرویز به گذشته خود نقب می‌زند به دنبال
دوستی‌ها، پاکی‌ها و بازی‌های کودکانه. پرویز می‌گوید
آن موقع چشم‌های ما پاک بود. پرویز قصد تعریف جهان
را ندارد، او قصه می‌گوید او حرف‌های بزرگ نمی‌زند. در
حد حرف‌های کوچک سعی دارد دل ما را بلرزاند. پرویز
وقتی از ایران رفت باز هم هنرش تداوم داشت.

ابراهیم حقیقی از پرویز می‌گوید که دبیر جشنواره
فیلم کودک و نوجوان بود (جایی که ابراهیم پوستر و
طرح بلیط و امور گرافیکی کانون را طراحی می‌کرد) اما

وی در ادامه خاطره‌ای را بازگو می‌کند: «می‌گویند در
ایام دبیرستان و در کلاس درس زبان خارجه و امتحان
دیکته انگلیسی همه‌ی بچه‌ها یک املاء را تمرین و از
بر می‌کنند، در ساعت امتحان معلم دیکته‌ی خودش را
می‌خواند اما بچه‌ها دیکته خودشان را می‌نویسند به جز
یک نفر که در باغ نبود و تنها او املاء صحیح آقا معلم
را می‌نویسد. هفته‌ی بعد، معلم پس از تصحیح اوراق
می‌گوید همه ۲۰ گرفته‌اید الا یک احمق که چیزهای
دیگری غیر از دیکته‌ی من نوشته!».

احمدی اعمال سانسور بر فیلم و سینما را که
همزمان با جنگ‌های چریکی و علنی شدن برخی از
گروه‌های روشنفکری اوج گرفته بود بیاد می‌آورد و
می‌گوید در آن ایام همه در تیررس بودند، حتی من
که خود را بی‌خط افراطی می‌دانستم ناظر خمیر شدن ۲
کتابم بودم. چه می‌شد کرد این‌ها باعث هجرت پرویز
شد زیرا قلم دیگر کارایی نداشت و او احساس می‌کرد
ابتدال دارد دامن همه چیز را می‌گیرد و می‌گفت «دارم
احساس می‌کنم کم کم دارد از صدای هاید و دنبلان
خوشم می‌آید، این بود که نماندن را ترجیح دادم».

احمدی به زیبایی طنز را چاشنی سیاست کرده می‌گوید:
«چندی قبل با دوستان در مورد سانسور و ممنوع‌القلم شدن
در زمان شاه صحبت می‌کردیم، کودک دبستانی می‌زبان که
در حال نوشتن تکالیف مدرسه بود با شنیدن کلمه ممنوع‌القلم
شدن پرسید این که می‌گید یعنی چه؟ و پاسخ شنید یعنی
نمی‌گذارند چیزی بنویسی. پسر قلم را زمین گذاشت و گفت
من چه کنم تا ممنوع‌القلم شوم؟»

احمدی در ادامه نقبی به فیلم رهنما و نقد دوایی
زد و گفت پرویز عنوان «فریدون در فیشرآباد» را برای
نقد خود برگزیده بود.

احمدی که تقریباً در هر یک از کتابهایش شعری به
پرویز هدیه کرده است، در پایان صحبتش شعر **گاهی**
را برای حضار می‌خواند و چه احترام برانگیز.
گاهی که برای برگه‌ای در حال چرخش
استعاره می‌آوریم
ناگهان غروب می‌شود
و ما نمی‌توانیم همه‌ی حجم

حرفه‌ای سپید و سیاه، مجله را از چپ ورق می‌زنند.
بهزادی با یک خاطره در مورد استقلال رای و قلم پرویز
می‌گوید پسر «زین‌العابدین رهنما» وزیر وقت، فیلمی به
نام «سیاوش در تخت جمشید» ساخت. همه رسانه‌ها به
سفارش رهنمای پدر از فیلم ساخته شده رهنمای پسر
تجلیل کردند اما پرویز، فیلم را منصفانه نقد کرد با تمام
خوبی‌ها و بدی‌هایش. وزیر در تماس تلفنی از من گلایه
کرد و درخواست نقدی مثبت به قلم پرویز در شماره بعدی
را کرد اما جواب پرویز به رهنما فقط یک خنده‌ی عاقلانه
بود.

چه کنم که ممنوع‌القلم شوم

و اما «احمدرضا احمدی» شاعر ماهر و نویسنده
باهر که پشت میکروفون قرار گرفت، نگاهی ستایشگرانه
به قد و قامت پرویز دوایی انداخت و از حضار خواست به
احترام پرویز به پا بایستند که چنین شد.

احمدی آغاز ماجرای دوستی خود با دوایی را از
فیلم قیصر این چنین روایت می‌کند: «خانه دوایی آراسته
و شیک‌پوش در فخرآباد بود. شاگرد اول زبان انگلیسی
دانشگاه تهران بود، اما بورس خارج به میمنت رانت‌خواری
به شاگرد دوم و نفوذ پدرش می‌رسد. احمدرضا احمدی
آنقدر وسیع‌الطیاف و در همان حال اثرگذار و نکته‌سنج سخن
می‌گوید که همه سالن مجذوب سخنانش می‌شوند».

احمدی، نثر دوایی را در حد «عبدالرحمن فرامرزی»
و بزرگانی از این دست قیاس می‌کند و از لابه‌لای تاریخ،
خاطره‌هایی طنزگونه از دوایی نقل می‌کند از جمله اینکه
پرویز به عنوان مترجم زبان انگلیسی به استخدام اداره
مالیه (وزارت اقتصاد و دارایی) در می‌آید. بعد از مدتی از
او می‌خواهند یک متن فرانسوی را ترجمه کند، اعتراض
می‌کند و می‌گوید من فرانسه نمی‌دانم، طرف می‌گوید
تا این موضوع را بفهمند ۴-۵ ماه طول می‌کشد و
لاجرم پرویز دستور اداری را اجرا می‌کند اما چندی
بعد «جمشید آموزگار» وزیر وقت و تنی چند از امرا و
زعما توی سر زنان به وزارتخانه می‌آیند که همه کشور
مخالف عضویت ایران در بانک جهانی بودند؛ اما متنی
که دوایی ترجمه کرده، موافقت ایران برای عضویت در
بانک جهانی را اعلام کرده است!



دوایی به حقیقی یادآوری می‌کند هژبر داریوش طراح فیلم کودک و نوجوان بوده است.

حقیقی فرصت را مغتنم شمرده یادی هم از ابراهیم گلستان می‌کند که نگاه و نگرش آموزنده‌ای دارد. حقیقی فضای کار و زندگی فعلی پرویز دوایی را اینگونه ترسیم می‌کند: یک میز کوچک در خلوت کتابخانه ملی پراگ میزبان هر روزه دوایی است که در آنجا می‌خواند، فکر می‌کند و می‌نویسد. ۳۳ سال اینگونه می‌نویسد تا مبادا، دوستی و پاکی یادمان برود.

دیروز با نقدهایش، امروز با قصه‌هایش

جهانبخش نورایی، موقر، خوش لباس و با کلام پرطنین با چاشنی‌های طنز و همراهی سخنرانان این بار هوشنگ گلکمانی را فرا می‌خواند تا از آمدن دوباره پرویز دوایی بگوید، از این که ممکن است روزی به ایران بازگردد.

گلکمانی یکی از سه ضلع اصلی مثلث مجله فیلم است و در مواردی عمود خیمه این مجله. گلکمانی در مورد مهم‌ترین و تاثیرگذارترین منتقد وقت سینمای ایران که قدیمی‌ها با آن آشنا بودند و حساسیت‌ها و قدرت قلمش که نسل امروز با نوشته‌ها و داستان‌های بعضا سینمایی او آشنا هستند، می‌گوید که معمولا نقد وی به یک اثر ادبی تبدیل می‌شد.

به گفته گلکمانی وداع پرویز گرچه با قطع طناب اتصال ماندنش همراه بود اما ۶ سال بیشتر دوام نیاورد و در سال ۱۳۶۰ کتاب «باغ» را نوشت و خود را به گذشته اتصال داد.

در سال ۶۳ در گزارشی از جشنواره لوکارنو، «علامی» نوشته بود که دوایی در ساخت فیلم «طبیعت بی‌جان» به «سهراب شهید ثالث» کمک کرده است. اما دوایی در یادداشتی که برای مجله فیلم فرستاد، یادآور شد که سهراب به کمک من احتیاج نداشته و کمکی نکرده‌ام.

گلکمانی به آدرس پشت پاکت نامه‌ای که به روزنامه‌ای با دوایی تبدیل شد، اشاره کرد و گفت سرانجام پرویز توبه شکنی کرد تا نقد بنویسد، اما دوایی انکار کرد و تنها قرار شد غیر سینمایی بنویسد و تعهد بهاری‌های مجله فیلم با بهترین شیوه نگارش و فارسی سلیس و بدون اصطلاحات غربی از سال ۱۳۶۶ به گردش افتاد (حلقه‌ای برگردنم افکنده دوست) که ۲۱ سال است محکم‌تر می‌شود. دومین نام مستعار (و این بار «پیمان») برگزیده شد.

من به نوستالژی دوایی احترام می‌گذارم

«مهدی یزدانی خرم» جوان خوش قلم با سر و شکلی اساطیری، پس از معرفی کوتاه جهانبخش نورایی، سکندار سخن شد و با ابراز خوشحالی از اینکه در کنار تصویر تمام قد دوایی ایستاده است گفت: من به نوستالژی دوایی احترام می‌گذارم. وی اساتید عرصه‌های قلم و فیلم و نقد را تقدیر کرد. ظاهرا مطالعه کتاب «ایستگاه آبشار» موجب شده تا یزدانی هم به نوبه خود از دوایی بگوید. نقد نویس و داستان نویسی که قبل از تولد یزدانی عزم سفر کرده بود را (به عنوان یک خاطره جمعی) کشف کند و مجذوب شود. این بود که در روزنامه شرق مطلبی نوشت

با عنوان «دیروز وقتی جوان بودم»، که کلی احساسات تلفنی را برایش به همراه داشت.

یزدانی برای «نمبروز» هم کاری از دوایی را آماده چاپ کرده بود که کار نیمروز به صبح نکشیده توقیف شد.

مهدی معتقد است دوایی حافظه یک شهر را بازسازی می‌کند و جغرافیای تاریخی تهیه می‌کند.

و اما طوسی در پس پرده کیمیایی

کبست که کیمیایی را نشناسد. شایعات و حرف‌های در گوشی در مورد کیمیایی، نهایت نظرات در باره فیلم ضیافت، بحث‌های فیلم قیصر و گفته‌ها و نگفته‌های فضای قبل و بعد از انقلاب و روایات نشست‌های مسعود کیمیایی با دیگران جایی در این برنامه ندارد.

اینکه آیا طوسی هم می‌خواسته در شبی با دوایی سهیم باشد یا خیر؟ نگاه معنی‌دار نورایی که چرا فقط امشب فشار کیمیایی بالا رفته و اینکه چرا کیمیایی نیامده و چرا پیام کتبی فرستاده که قرار است طوسی آن را بخواند و ...، در مجموع موجب شد تا جایگاه سخنرانی کیمیایی از نفر پنجم به هشتم برسد و اماها و اگرها ... بالاخره طوسی دعوت شد تا به صحنه بیاید.

جواد طوسی با محاسن جوگندمی، قیراق پشت تریبون آمد. طوسی نقدنویس که مسایل بالینی کیمیایی فیلم‌ساز را هم نظارت می‌کند، ابتدا جمله‌ای را حواله جهانبخش نورایی کرد که او را رنجاند!

طوسی از فصل مشترک ارتباط دوایی و کیمیایی و احمدرضا احمدی و فیلم کوتاه «پسر شرقی» سخن‌ها گفت. از اثرگذاری دوایی در کلام سخنرانان، شعر شاعران و قلم‌نویسندگان گفت «تجوهای دوایی با یک دل‌تنگی در صورت مطرح می‌شود، با این همه در جامعه‌ای که سیاست‌زدگی حرف اول و آخر را می‌زند کتاب‌های دوایی برای همه نسل‌ها می‌تواند یک نسخه باشد «زیرا نام دوایی با اخلاق‌گرایی توأم است» در چهره طوسی از اینکه در آن شب با وی و کیمیایی چنین کرده‌اند، آشکارا ناراحتی هویداست.

طوسی سپس دست در جیب می‌برد و دست‌نوشته کیمیایی با فشار ۱۹ را با لحنی بلند می‌خواند. از جمله اینکه سینمای سال ۴۷ و نضج آن را به کیمیایی و دوایی و مهرجویی نسبت می‌دهند که با هم شروع کردند. کیمیایی در آخر این یادداشت کوتاه استغاثه کرده است که «پرویز آرزوی دیدنت را دارم، باید تو را ببینم، باید زیادتر شویم و فیلم‌های بیشتری بسازیم» و طوسی آخرین کلام را از زبان خود می‌گوید: «پرویز جای خالیت را با نوشته‌های مصور پر می‌کنیم».

اصغر هروئینی قیصر

نورایی بیش از ۱۰ بار بالا و پایین رفته است اما این بار فرق دارد او هم قدری سگرمه‌ها را در هم می‌کند که: انتظار نداشتم با «اصغر هروئینی» مقایسه شوم، اما دنیا محل گذر است. نورایی همه را به دیدن بخشی از فیلم «تینار» ساخته مهدی منیری جوان پرتلاش و صبور دعوت می‌کند.

فیلمی مستند از زندگی یک نوجوان گالش در جنگل‌های بابل که ۳-۴ ماه به تنهایی در جنگل خدا با

۴۰-۵۰ راس گاو و گوساله زندگی می‌کند و چه حس زیبا و عاطفی که بین انسان و حیوان برقرار می‌شود. این فیلم سیمرغ بلورین جشنواره فجر را ربوده بود.

ما را به سخت‌جانی خود این گمان نبود

سپس منیری به صحنه می‌آید. چقدر زیباست خضوع و خشوع جوانان در ابراز احترام به پیشکسوتان، ادبیاتی که مشرق زمین به آن می‌بالد و منیری چنین می‌کند و می‌گوید آقای گلکمانی فیلم تینار را برای آقای دوایی برده که آن منتقد را تحت تاثیر قرار داده است.

منیری ادامه می‌دهد با آقای دوایی تماس گرفتم، جمله‌ی زیبایی گفت: این فیلم مدت‌هاست دست از سر من و بانو بر نمی‌دارد (به ویژه اینکه تصاویر بکر تینا از مناطق طبیعی و سرسبز ایران و مردم به شدت ساده جنگل‌نشین و روستایی حداقل سه دهه از چشمان دوایی و بانو به دور بوده است) و خواستار نسخه نهایی آن شد.

منیری فیلم «تینار» را ساخت، فیلم جایزه گرفت اما دل منیری آرام نگرفت، طپیدن‌های دل او ناله شد آهسته آهسته و ۳ سال طول کشید تا تینار نهایی شود گرچه هنوز هم منیری معتقد است این فیلم جای کار دارد.

منیری با قدردانی و احساس شرم می‌گوید زمانی که دوایی ایران را ترک کرد من مام وطن را در آغوش گرفتم و متولد شدم و اینک استاد دوایی با ۷۳ سال سن این فیلم را زیرغش می‌زند تا به دیگران نشان دهد و این بزرگ مرد بعد از ۳۳ سال، توبه خود را شکست و نقدی عاشقانه بر فیلم تینار نوشت. دوایی به من آموخت که عاشقانه کار کنم به سود و زیان فکر نکنم. منیری از خود، پدر و پدربزرگش می‌گوید که علاقه‌مند به سینما، بوده‌اند، پدرم به سینما و کیمیایی و فیلم قیصر عشق می‌ورزید. پدرم در نوجوانی با پدرش به حمام فیلم قیصر می‌رفت.

منیری با این شعر به سخنان خود پایان داد

شبه‌های هجر را گذرانیم و زنده‌ایم.

ما را به سخت جانی خود این گمان نبود.

آدم از یک سنی که می‌گذرد نامرئی می‌شود

آخرین حضور نورایی با تقدیر و تشکر از مهمانان و برگزارکنندگان و حامیان مالی به ویژه آقایان حمید پریزاده و مسعود مظاهری که با عشق به فرهنگ هزینه می‌کنند و از عالم هنر به میدان کسب و کار نگاه می‌کنند همراه شد.

نورایی گفت این نظریه که «آدم از یک سنی که بگذرد نامرئی می‌شود» در مورد دوایی درست نیست و شاهدش همین بزرگداشت و حضور قلبی او در بین ماست.

وی سپس حضار را به صرف شام دعوت کرد.

مجموعه پذیرایی پارسی با هزینه شرکت پردیس و حمایت «هیئت‌الجی» و «تفال» به ارایه سرویسی خوب انجامید.

در این میان میز انتشارات روزنه کار کتاب‌های «امشب در سینما ستاره» و «ایستگاه آبشار» و سررسید «طهران» سال ۸۸ را که با دست‌نوشته‌های دوایی در زیرعکس‌های «عزیز ساعتی» همراه بود را برای همگان عرضه کرده بود.